

جلد نیشم

کارآموز رنجر

محاصره مکین داو

نویسنده: جان فلائگن

کاری از گروه ترجمه زندگے پشتاز

کارآموز رنجر

جلد ششم

محاصره مکین داو

نویسنده: جان فلاتگن

مدیر پروژه: JuPiTeR

سرپرست مترجمان: ThundeR

گرافیکست و صفحه آر: محمد مهدی



کاری از سایت زندگی پشترز

جلد ششم کارآموز رنجر محاصره مکین داو

فصل ۳۳

مترجم: Mehr از بوک پیج

ویراستار: Proti از بوک پیج

تطبیق گر: امیر کسرا

ویل در چهارچوب در ورودی قلعه ایستاد و اطرافش را محتاطانه نگریست.

سالن ورودی و سالن غذاخوری پشت آن، خالی از جمعیت بودند. او متوجه شد که همه سربازان باید به استحکامات رفته باشند و خدمتکاران احتمالاً جایی در پایین، در زندان‌ها و آشپزخانه از ترس قوز کرده باشند.

احتمال داد که کرن، به سمت بالای برج رفته باشد. ویل اکنون به سمت راه پله که در وسط سالن قلعه قرار داشت دوید. قلعه در طبقات پایین، ساختمان بزرگی بود، با سالن نهارخوری، بخش‌های خوابگاه و دفاتر اداری که سه طبقه اول را به خود اختصاص داده بودند. در بالای اینها، به برجی منتهی می‌شد در امتداد دیوار شمالی که ویل از آن بالا رفته بود و تنها به اندازه یک یا دو اتاق در هر طبقه پهنا داشت.

در طبقات پایین تر، در وسط، یک پلکان سنگی وسیع قرار داشت که امکان دفاع از آن سخت بود. هرچند وقتی ویل به خود برج رسید، پله‌کان به یک پلکان مارپیچ باریک که در سمت چپ قرار گرفته بود و وقتی بالا می‌رفت، به سمت راست پیچ می‌خورد، تبدیل شد. در این شیوه، یک شمشیر زن راست دست که از پله‌ها بالا می‌رفت، در برابر یک مدافع راست دست، در شرایط نامساعد قرار داشت. حمله کننده برای استفاده از شمشیرش باید تمام بدنش را در معرض دید می‌گذاشت، در حالی که مدافع می‌توانست تنها با در معرض دید قرار دادن سمت راست بدنش، حمله کند. این یک طراحی استاندارد برای برج قلعه بود.

او چهار طبقه اول را پرسروصدا بالا رفت، بعد به سمت چپ، به طرف پله‌های مارپیچ پیچید و همان طور که به مسیرش ادامه می‌داد، سرعتش را کم کرد. نمی‌توانست ببیند در اطراف سنگ‌های منحنی شکل، چه چیزی انتظارش را می‌کشد، مصلحت آمیز بود که تصور کند کرن، مردانی را



جلد ششم کارآموز رنجر

محاصره مکین داو

گذاشته باشد تا تعقیب کنندگان را به تأخیر بیندازد. یک مرد می‌توانست پلکان را برای مدت نامعلومی حفظ کند، چرا که حمله‌کنندگان یک نفر یک نفر می‌توانستند نزدیک بشوند.

ویل، کمان در دستش را بررسی کرد و به این نتیجه رسید که اسلحه مناسبی برای فضای محدود نیست. آن را به پشت شانه‌اش بست و در عوض چاقوی ساکس را بیرون آورد. به‌قدر کافی سنگین بود که بتواند در برابر حمله شمشیر تاب بیاورد و به‌اندازه کافی کوتاه بود که در فضای محدود پیچ‌وتاب بخورد.

او در ورودی پلکان ایستاد و اجازه داد تا نفسش سر جایش بیاید. در این شرایط، حرکات بی‌صدا برگ برنده او به حساب می‌آمد و ساکت ماندن وقتی نفس‌ها به شماره افتاده باشد، سخت بود. او از پله‌ها بالا رفت، با دقت حرکت می‌کرد و پوتین‌های نرمش هیچ صدایی روی سنگ‌ها ایجاد نمی‌کردند. شاکر بود که پله‌ها سنگی هستند. در بعضی از قصرها، طراحان از پله‌های چوبی استفاده می‌کردند که شل بسته می‌شدند، در نتیجه زیر پا ناله به اعتراض می‌گشودند.

او خیلی با دقت، پاورچین‌پاورچین به سمت بالا حرکت می‌کرد. پلکان، در فواصلی با استفاده از مشعل‌هایی در سبد، روشن می‌شد. آن‌ها مشکل دیگری جلو روی او گذاشته بودند. وقتی اولی را رد کرد، سایه‌اش روی دیوار در جلو و بالای سرش نمودار شد و یک هشدار کافی ارائه می‌داد که او در حال نزدیک شدن است. با خود فکر کرد، اگر او از این پله‌ها دفاع می‌کرد، در پشت یکی از مشعل‌ها منتظر می‌شد و منتظر نزدیک شدن سایه مهاجم می‌ماند در نتیجه می‌توانست ...

زیر نور مشعل، وقتی یک تیغه شمشیر که زیر نور مشعل به رنگ قرمز خون می‌درخشید به سرعت از بالا به سمت او پایین آمد! وقتی حمله تیغه باعث ایجاد جرقه در دیوار و پله‌ها شد، عقب پرید و به نحوی موفق شد تا جای پایش را نگه دارد. ضربان قلبش بالا گرفت. ظاهراً، مدافع نادیدنی هم درباره بهترین محل برای کمین کردن با او موافق بود. ویل مکث کرد، منتظر ماند تا ببیند آیا شمشیرزن بالای پله‌ها خود را نشان خواهد داد یا نه؛ اما هیچ خبری نبود. او صدای جیرنگ محوی از سایش فلز روی سنگ را شنید، احتمالاً زره مرد وقتی او در حال تغییر کمینگاهش بود در امتداد دیوار کشیده بود.

ثانیه‌ها می‌گذشتند. ویل با در نظر گرفتن موقعیت، اخم کرد. برگ برنده در اختیار مرد بالایی قرار داشت. او می‌توانست نادیده باقی بماند. سایه‌های منتشرشده توسط نور مشعل می‌توانست به او نزدیک شدن ویل را اخطار دهد ...

نور مشعل! این جواب بود.

او چند قدمی به پایین پله‌ها برداشت تا زمانی که به مشعل داخل سبد رسید. به زحمت آن را آزاد کرد و یک‌بار دیگر از پله‌ها بالا رفت، درحالی‌که چاقوی ساکس در دست راست و مشعل در دست چپش و تا جای ممکن دور از بدنش بودند.

کمی قبل از محلی که آن حمله ناگهانی از دل تاریکی رخ داده بود، ایستاد، مشعل را با پرتابی کم ارتفاع به سمت بالای پله‌ها انداخت. مشعل به دیوار خارجی برخورد کرد و به سمت مرکز پله‌ها کمانه کرد و بر زمین افتاد، نور سوسو زن، اکنون پشت سر مدافعی بود که منتظر ایستاده بود.

سایه عظیم مرد بالایی، درحالی‌که حرکت می‌کرد تا مشعل را بردارد و دوباره آن را به سمت پایین پرتاب کند، در پلکان ظاهر شد. ویل از این حواس‌پرتی موقتی استفاده برد و به سرعت از پله‌ها بالا رفت. او فرصت این را داشت که آرزو کند آن بالا بیش از یک نفر منتظرش نباشد. شکلی سیاه روی پله‌ها بود که خم شده بود تا مشعل را بردارد و جلوی نورش را گرفته بود. مرد او را خیلی دیر دید و ناشیانه با شمشیرش ضربه او را برد بدون هیچ تعادلی انجام داد.



جلد ششم کارآموز رنجر

محاصره مکین داو

ویل به سادگی آن را دفع کرد، تیغه شمشیر پرت شد و با صدای جرنج با سنگ‌ها برخورد کرد، سپس او به حرکتش به سمت بالا ادامه داد و حمله کرد و احساس کرد که چاقوی ساکسش درون گوشت فرو رفت. مرد از درد فریاد کشید و به جلو سکندری خورد. او به ویل برخورد کرد و رنجر درست به موقع او را با دست چپش گرفت. مرد دومی هم منتظر بود که اکنون به جلو حمله کرد و با حرکت برشی شمشیرش، به سمت ویل حمله کرد؛ اما حمله‌اش توسط بدن هم‌قطارش که ناگهان روی ویل افتاده بود، سد شد. اولین مدافع وقتی شمشیر سرتاسر پشتش را برش داد و از میان زره اش رد شد، دوباره فریاد کشید. ویل ناامیدانه او را به کناری هل داد و به سمت پایین پله‌ها حرکت کرد و بدن مرد را بین خودش و دومین مدافع باقی گذاشت.

مرد زخمی نالان افتاده بود و ویل، سایه دیگر را دید و صدای پای‌افزار سنگینی را شنید که به سمت بالا حرکت کرد، مدافع دوم به سمت بالا عقب‌نشینی کرده بود و دوباره نور بین ویل و مدافع قرار گرفت.

با بودن نور سوسو زن مشعل روی پله‌ها به جای سید روی دیوار ویل، بار دیگر با احتیاط به سمت بالا حرکت کرد و با استفاده از نوک چاقوی ساکسش، شمشیر مرد افتاده را به سمت پایین پله‌ها فرستاد. شمشیر وقتی به سنگ‌ها برخورد می‌کرد، صدای بلندی می‌داد. او دوباره به جلو حرکت کرد، کاملاً آهسته حرکت می‌کرد تا کمترین صداها را ایجاد نکند، گوش‌هایش نیز سکوت را به دنبال هرگونه صدای حرکتی جستجو می‌کردند.

بعد آن را شنید. نفس کشیدن. به سختی محسوس بود، اما آنجا بود - نفس‌های دم و بازدم مردی که آدرنالین به سرعت در رگ‌هایش جریان داشت. نمی‌توانست بیش از چند متری آن طرف‌تر باشد. ویل مکث کرد، خشمگین و بی‌صبر بود. جایی بالای سرش، کرن، الیس را گرفته بود و خدا می‌داند داشت با او چه می‌کرد درحالی‌که ویل فقط وقت تلف می‌کرد و در راه پله‌ها گرگم‌به‌هوا بازی می‌کرد. به دنبال ایده گشت، اما چیزی به ذهنش نرسید.

ناگهان، او چهار قدم به سمت جلو برداشت، بعد به سرعت حرکتش را معکوس کرد، وقتی شمشیر دیگری که توسط مدافع نادیدنی کشیده شده بود، به سنگ‌ها برخورد کرد. مرد آنجا بود. او منتظر و آماده و گوش‌به‌زنگ بود. او درست در خم بعد پلکان قرار داشت. ایده‌ای در ذهنش در حال شکل گرفتن بود.

ویل جایگاه مرد را تخمین زد، چشمانش داشتند میزان انحنا دیوار خارجی پلکان را اندازه می‌گرفتند. مدافع باید درست در پشت خمیدگی دیوار باشد ... پس اگر ویل کمی به عقب حرکت می‌کرد، می‌توانست نقطه‌ای مابین خودش و مدافع نادیدنی بیابد. در سکوت، سه پله پایین آمد. بعد یکی دیگر.

او چاقوی ساکسش را غلاف کرد و کمان بلندش را از روی شانه‌اش درآورد. خیلی با دقت تیری در کمان گذاشت، دیوار را بررسی کرد، نقطه‌ای را انتخاب کرد که ما بین موقعیت خودش و آن مردی بود که منتظرش بود. کمان را بالا برد و آن را کشید، به سمت دیوار سنگی بالای سرش بود، مکث کرد تا موقعیت درست را تخمین بزند. بعد شلیک کرد.

و با سرعتی که تنها از یک رنجر برمی‌آمد، ظرف چند ثانیه، بعد از اولی سه تیر دیگر شلیک کرد که همه آن‌ها به سمت دیوار منحنی هدف گرفته شده بودند که تنها انحراف کوچکی با یکدیگر داشتند. تیرها به‌طور وحشیانه‌ای به دیوار برخورد و کمانه کردند و در حین مسیر جرقه تولید می‌کردند، در طول منحنی پرواز می‌کردند و رگباری پی‌درپی داشتند.

در بالای سرش، او صدای فریاد ناشی از غافلگیری را شنید، بعد لعن و نفرینی خفه و صدای برخورد فلز با سنگ، چون حداقل یکی از تیرها به هدف نشست بود؛ اما او از قبل به سمت بالای پله‌ها حرکت کرده بود و به مدافع که از تعجب جاخورده بود رسید.



جلد ششم کارآموز رنجر

محاصره مکین داو

مرد که به خاطر رگبار شلیک‌های کمان آماده نبود، مجبور شد برای درآوردن یک تیر از زخمی دردناک در پهلویش، شمشیرش را ببندازد. وقتی ویل ظاهر شد، او با ترس به بالا نگریست، بعد به جایی که شمشیرش روی زمین قرار داشت. همین لحظه تأخیر بود که به‌واقع - سقوطش را رقم زد. ویل جلوی پیراهنش را گرفت و او را به سمت پایین پله‌ها به سمت به دیوار خارجی پرتاب کرد، بعد او سر و ته روی راه‌پله فرود آمد. مرد وقتی تیر در پهلویش بیشتر فرورفت، از درد فریاد کشید. بعد ساکت شد، تنها صدا، بدن ساکن او بود که چند متری بیشتر به سمت پایین پله‌ها سر خورد. ویل سه تیر دیگرش را برداشت و خیلی جزئی آن‌ها را بررسی کرد. سرهایشان درجایی که روی دیوار سنگی سرخورده بودند، کمی خم شده بودند، اما می‌توانستند برای هدف یکسانی بازهم مورد استفاده واقع شوند. در حقیقت، او به‌صورت غیرعادی فکر کرد که آن‌ها ممکن است اکنون برای این کار بیشتر مناسب باشند. در سکوت به بالا رفتن ادامه داد و گوش‌به‌زنگ حمله ناگهانی دیگری بود.

اما بعدی وجود نداشت. سومین مرد کرن، در همان حال که دو هم‌قطارش توسط تعقیب‌کننده مرموزشان شکست می‌خوردند، گوش می‌داد. او هیچ چیز ندیده بود؛ اما صدای صفیر و برخورد شمشیرها و تیرها را به سنگ و بعد صداهای بدیمن افتادن بدن‌ها روی پله‌ها را شنیده بود. او در یک پیچ منتظر بود تا زمانی که سایه دراز شده هرکسی که هم‌قطارانش را ناتوان کرده بود، دید که دارد به سمت او بالا می‌آید، چراکه مهاجم داشت بالا می‌آمد.

واعصابش را از دست داد. او می‌توانست صدای فریاد اسکاندی‌ها را در حیاط بشنود. می‌دانست که نبرد به اتمام رسیده است. سایه‌هایی هیولاوار را در آسمان شب دیده بود. حالا می‌دید که یک سایه دیگر، در سکوت به دنبال او می‌آید. چرخید و از پله‌ها به سرعت به سمت پاگرد بعدی بالا رفت، جایی که اتاق برج به او پناه بدهد. به داخل هجوم برد، در را محکم پشت سرش بست، چفت در را انداخت تا مهاجمان را بیرون نگه دارد. ویل صدای قدم‌هایی که می‌دویدند را شنید. صدای بسته شدن محکم در را شنید. احتیاط را به دست باد سپرد و مانند یکی از راکت‌های مالکوم از پله‌ها بالا رفت، دو سه تا یکی بالا می‌رفت تا قبل از اینکه کرن بتواند به ایس آسیب برساند، به او برسد.

www.Pioneer-Life.IR

